بسم‌اللَّه‌الرّحمن‌الرّحيم

اللّهمِ‌ّ سدِّد السِنتنا بِالصَّوابِ وَالحِكمَةِ(1)

يكى از نكات برجسته در فرهنگ اسلامى، كه مصداقهاى بارزش، بيشتر در تاريخ صدر اسلام و كمتر در طول زمان ديده مى‌شود، «فرهنگ رزمندگى و جهاد» است. جهاد هم فقط به معناى حضور در ميدان جنگ نيست؛ زيرا هر گونه تلاش در مقابله با دشمن، مى‌تواند جهاد تلقّى شود. البته بعضى ممكن است كارى انجام دهند و زحمت هم بكشند و از آن، تعبير به جهاد كنند. اما اين تعبير، درست نيست. چون يك شرط جهاد، اين است كه در مقابله با دشمن باشد. اين مقابله، يك وقت در ميدان جنگِ مسلّحانه است كه «جهاد رزمى» نام دارد؛ يك وقت در ميدان سياست است كه «جهاد سياسى» ناميده مى‌شود؛ يك وقت هم در ميدان مسائل فرهنگى است كه به «جهاد فرهنگى» تعبير مى‌شود و يك وقت در ميدان سازندگى است كه به آن «جهاد سازندگى» اطلاق مى‌گردد. البته جهاد، با عنوانهاى ديگر و در ميدانهاى ديگر هم هست. پس، شرط اوّلِ جهاد اين است كه در آن، تلاش و كوشش باشد و شرط دومش اين‌كه، در مقابل دشمن صورت گيرد.

اين نكته در فرهنگ اسلامى، نكته‌ى برجسته‌اى است، كه گفتيم نمونه‌هايى هم در ميدانهاى مختلف دارد. در روزگار ما هم، وقتى نداى مقابله با رژيم منحوس پهلوى از حلقوم امام رضوان اللَّه عليه و همكاران ايشان در سال 1341 بيرون آمد، جهاد شروع شد. پيش از امام هم، البته جهاد به صورت محدود و پراكنده وجود داشت كه حائز اهميت نبود. هنگامى كه مبارزه‌ى امام شروع شد، جهاد اهميت پيدا كرد تا اين‌كه به مرحله‌ى پيروزى خود، يعنى پيروزى انقلاب اسلامى رسيد. بعد از آن هم، تا به امروز، در اين كشور جهاد بوده است. چون ما دشمن داريم. چون دشمنان ما، از لحاظ نيروى مادّى، قوى هستند. آنها در دشمنى با ايران اسلامى، جدّى هستند و سرِ شوخى ندارند؛ چون مى‌خواهند از هر راهى كه شد ضربه بزنند. پس، در ايران اسلامى، هر كس به نحوى در مقابل دشمن - كه از اطراف، تيرهاى زهرآگين را به پيكر انقلاب و كشور اسلامى، نشانه رفته است - تلاشى بكند، جهاد فى سبيل اللَّه كرده است. بحمداللَّه، شعله‌ى جهاد بوده است و هست و خواهد بود.

البته يكى از جهادها هم «جهاد فكرى» است. چون دشمن ممكن است ما را غافل كند، فكر ما را منحرف سازد و دچار خطا و اشتباهمان گرداند؛ هر كس كه در راه روشنگرىِ فكر مردم، تلاشى بكند، از انحرافى جلوگيرى نمايد و مانع سوءفهمى شود، از آن‌جا كه در مقابله با دشمن است، تلاشش «جهاد» ناميده مى‌شود. آن هم جهادى كه شايد امروز، مهمّ محسوب مى‌شود. پس، كشور ما امروز كانون جهاد است و از اين جهت هيچ نگرانى‌اى هم نداريم. نكته‌اى بليغ در قرآن است كه ما را به فكر مى‌اندازد. قرآن به ما مى‌گويد: نگاه كنيد و از گذشته‌ى تاريخ، درس بگيريد.(2) حال ممكن است بعضى بنشينند و فلسفه‌بافى كنند كه «گذشته، براى امروز نمى‌تواند سر مشق باشد.» شنيده‌ام كه از اين حرفها مى‌زنند و البته، برف، انبار مى‌كنند! به خيال خودشان، مى‌خواهند با شيوه‌هاى فلسفى، مسائلى را مطرح كنند. كارى به كار آنها نداريم. قرآن‌كه صادق مصدِّق است، ما را به عبرت گرفتن از تاريخ دعوت مى‌كند. عبرت گرفتن از تاريخ، يعنى همين نگرانى‌اى كه الان عرض كردم. چون در تاريخ چيزى هست كه اگر بخواهيم از آن عبرت بگيريم، بايد دغدغه داشته باشيم. اين دغدغه، مربوط به آينده است. چرا و براى چه، دغدغه؟ مگرچه اتّفاقى افتاده است؟

اتّفاقى كه افتاده است، در صدر اسلام است. من يك وقت عرض كردم: جا دارد ملت اسلام فكر كند كه چرا پنجاه سال بعد از وفات پيغمبر، كار كشور اسلامى به جايى رسيد كه مردم مسلمان - از وزيرشان، اميرشان، سردارشان، عالمشان، قاضى‌شان، قارى‌شان و اجامر و اوباششان - در كوفه و كربلا جمع شدند و جگر گوشه‌ى پيغمبر را با آن وضع فجيع به خاك و خون كشيدند؟! خوب؛ انسان بايد به فكر فرو رود، كه «چرا چنين شد؟» اين قضيه را بنده دو، سه سال پيش، در يكى دو سخنرانى، با عنوان «عبرتهاى عاشورا» مطرح كردم. البته «درسهاى عاشورا» مثل درس شجاعت و غيره جداست. از درسهاى عاشورا مهمتر، عبرتهاى عاشوراست. اين را من قبلاً گفته‌ام. كار به جايى برسد كه جلو چشم مردم، حرم پيغمبر را به كوچه و بازار بياورند و به آنها تهمت «خارجى» بزنند!

«خارجى» معنايش اين نيست كه اينها از كشورِ خارج آمده‌اند. آن زمان، اصطلاح خارجى، به معناى امروز به كار نمى‌رفت. «خارجى» يعنى جزو خوارج. يعنى خروج كننده. در اسلام، فرهنگى است معتنى به اين‌كه، اگر كسى عليه امام عادلْ خروج و قيام كند، مورد لعن خدا و رسول و مؤمنين و نيروهاى مؤمنين قرار مى‌گيرد. پس، «خارجى» يعنى كسى كه عليه امامِ عادل خروج مى‌كند. لذا، همه‌ى مردم مسلمان، آن روز از خارجيها، يعنى خروج‌كننده‌ها، بدشان مى‌آمد.

در حديث است كه «من خرج على امام عادل فدمه هدر»؛ كسى كه در اسلام، عليه امام عادلْ خروج و قيام كند، خونش هدر است. اسلامى كه اين قدر به خونِ مردم اهميت مى‌دهد، در اين‌جا، چنين برخوردى دارد. به هنگام قيام امام حسين عليه‌السّلام كسانى بودند كه پسر پيغمبر، پسر فاطمه‌ى زهرا و پسر اميرالمؤمنين را عليهم‌السّلام را به عنوان خروج كننده بر امام عادل معرفى كردند! امام عادل كيست؟ يزيد بن معاويه!

آن عدّه، در معرفى امام حسين عليه‌السّلام به عنوان خروج كننده، موفّق شدند. خوب؛ دستگاهِ حكومتِ ظالم، هر چه دلش مى‌خواهد مى‌گويد. مردم چرا بايد باور كنند؟! مردم چرا ساكت بمانند؟! آنچه بنده را دچار دغدغه مى‌كند، همين جاىِ قضيه است. مى‌گويم: چه شد كه كار به اين‌جا رسيد؟! چه شد كه امّت اسلامى كه آن قدر نسبت به جزئيّات احكام اسلامى و آيات قرآنش دقّت داشت، در چنين قضيه‌ى واضحى، به اين صورت دچار غفلت و سهل‌انگارى شد كه ناگهان فاجعه‌اى به آن عظمت رخ داد؟! رخدادهايى چنين، انسان را نگران مى‌كند. مگر ما از جامعه‌ى زمان پيغمبر و اميرالمؤمنين عليهماالسّلام قرصتر و محكمتريم؟! چه كنيم كه آن گونه نشود؟ خوب؛ به سؤالى كه گفتيم «چه شد كه چنين شد؟» كسى جواب جامعى نداده است. مسائلى عنوان شده است كه البته كافى و وافى نيست. به همين دليل، قصد دارم امروز كوتاه و مختصر، درباره‌ى اصل قضيه صحبت كنم. آن‌گاه سررشته‌ى مطلب را به دستِ ذهن شما مى‌سپارم تا خودتان درباره‌ى آن فكر كنيد. كسانى كه اهل مطالعه و انديشه‌اند، دنبال اين قضيه تحقيق و مطالعه كنند و كسانى كه اهل كار و عملند، دنبال اين باشند كه با چه تمهيداتى مى‌توان جلو تكرار چنين قضايايى را گرفت؟

اگر امروز من و شما جلو قضيه را نگيريم، ممكن است پنجاه سال ديگر، ده سال ديگر يا پنج سال ديگر، جامعه‌ى اسلامى ما كارش به جايى برسد كه در زمان امام حسين عليه‌السّلام رسيده بود. مگر اين‌كه چشمان تيزى تا اعماق را ببيند؛ نگهبان امينى راه را نشان دهد؛ مردم صاحب فكرى كار را هدايت كنند و اراده‌هاى محكمى پشتوانه‌ى اين حركت باشند. آن وقت، البته، خاكريزِ محكم و دژِ مستحكمى خواهد بود كه كسى نخواهد توانست در آن نفوذ كند. و الاّ، اگر رها كرديم، باز همان وضعيت پيش مى‌آيد. آن‌وقت، اين خونها، همه هدر خواهد رفت.

در آن عهد، كار به جايى رسيد كه نواده‌ى مقتولينِ جنگ بدر كه به دست اميرالمؤمنين و حمزه و بقيه‌ى سرداران اسلام، به درك رفته بودند، تكيه بر جاى پيغمبر زد، سرِ جگر گوشه‌ى همان پيغمبر را در مقابل خود نهاد و با چوبِ خيزران به لب و دندانش زد و گفت:

ليت اشياخى ببدرٍ شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل(3)

يعنى: «كشته‌هاى ما در جنگ بدر، برخيزند و ببينند كه با كشنده‌هايشان چه كار كرديم!» قضيه، اين است. اين‌جاست كه قرآن مى‌گويد: «عبرت بگيريد!»(4) اين‌جاست كه مى‌گويد: «قُلْ سِيرُوا فِى الْأرْضِ...»(5) در سرزمين تاريخ سير كنيد و ببينيد چه اتّفاقى افتاده است؛ آن‌گاه خودتان را برحذر داريد.

بنده، براى اين‌كه اين معنا در فرهنگ كنونى كشور، ان‌شاءاللَّه به وسيله افراد صاحب رأى و نظر و فكر تبيين شود و دنبال گردد، نكاتى را به اختصار بيان مى‌كنم:

ببينيد عزيزان من! به جماعت بشرى كه نگاه كنيد، در هر جامعه و شهر و كشورى، از يك ديدگاه، مردم به دو قسم تقسيم مى‌شوند: يك قسمْ كسانى هستند كه بر مبناى فكر خود، از روى فهميدگى و آگاهى و تصميم‌گيرى كار مى‌كنند. راهى را مى‌شناسند و در آن راه - كه به خوب و بدش كار نداريم - گام برمى‌دارند. يك قِسم اينهايند كه اسمشان را «خواص» مى‌گذاريم. قسم ديگر، كسانى هستند كه نمى‌خواهند بدانند چه راهى درست و چه حركتى صحيح است. در واقع نمى‌خواهند بفهمند، بسنجند، به تحليل بپردازند و درك كنند. به تعبيرى ديگر، تابع جَوّند. به چگونگى جوّ نگاه مى‌كنند و دنبال آن جوّ به حركت در مى‌آيند. اسم اين قسم از مردم را «عوام» مى‌گذاريم. پس، جامعه را مى‌شود به «خواص» و «عوام» تقسيم كرد. اكنون دقّت كنيد تا نكته‌اى در باب «خواص» و «عوام» بگويم تا اين دو با هم اشتباه نشوند:

«خواص» چه كسانى هستند؟ آيا قشر خاصّى هستند؟ جواب، منفى است. زيرا در بين «خواص»، كنار افراد با سواد، آدمهاى بى‌سواد هم هستند. گاهى كسى بى‌سواد است؛ اما جزو خواص است. يعنى مى‌فهمد چه كار مى‌كند. از روى تصميم‌گيرى و تشخيص عمل مى‌كند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرك ندارد و لباس روحانى نپوشيده است. به‌هرحال، نسبت به قضايا از فهم برخوردار است.

در دوران پيش از پيروزى انقلاب، بنده در ايرانشهر تبعيد بودم. در يكى از شهرهاى همجوار، چند نفر آشنا داشتيم كه يكى از آنها راننده بود، يكى شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معناى خاص كلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها «عامى» اطلاق مى‌شد. با اين حال جزو «خواص» بودند. آنها مرتّب براى ديدن ما به ايرانشهر مى‌آمدند و از قضاياى مذاكرات خود با روحانى شهرشان مى‌گفتند. روحانى شهرشان هم آدم خوبى بود؛ منتها جزو «عوام»بود. ملاحظه مى‌كنيد! راننده‌ى كمپرسى جزو «خواص»، ولى روحانى و پيشنماز محترم جزو «عوام»! مثلاً آن روحانى مى‌گفت: «چرا وقتى اسم پيغمبر مى‌آيد يك صلوات مى‌فرستيد، ولى اسم «آقا» كه مى‌آيد، سه صلوات مى‌فرستيد؟!» نمى‌فهميد. راننده به او جواب مى‌داد: «روزى كه ديگر مبارزه‌اى نداشته باشيم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پيروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، كه يك صلوات هم نمى‌فرستيم! امروز اين سه صلوات، مبارزه است!» راننده مى‌فهميد، روحانى نمى‌فهميد!

اين را مثال زدم تا بدانيد «خواص» كه مى‌گوييم، معنايش صاحب لباسِ خاصى نيست. ممكن است مرد باشد، ممكن است زن باشد. ممكن است تحصيلكرده باشد، ممكن است تحصيل نكرده باشد. ممكن است ثروتمند باشد، ممكن است فقير باشد. ممكن است انسانى باشد كه در دستگاههاى دولتى خدمت مى‌كند، ممكن است جزو مخالفين دستگاههاى دولتىِ طاغوت باشد. «خواص» كه مى‌گوييم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسيم خواهيم كرد) يعنى كسانى كه وقتى عملى انجام مى‌دهند، موضعگيرى‌اى مى‌كنند و راهى انتخاب مى‌كنند، از روى فكر و تحليل است. مى‌فهمند و تصميم مى‌گيرند و عمل مى‌كنند. اينها خواصند. نقطه‌ى مقابلش هم عوام است. عوام يعنى كسانى كه وقتى جوّ به سمتى مى‌رود، آنها هم دنبالش مى‌روند و تحليلى ندارند. يك وقت مردم مى‌گويند «زنده باد!» اين هم نگاه مى‌كند، مى‌گويد «زنده باد!» يك وقت مردم مى‌گويند «مرده باد!» نگاه مى‌كند، مى‌گويد «مرده باد!» يك وقت جوّ اين طور است؛ اين‌جا مى‌آيد. يك وقت جو آن طور است؛ آن‌جا مى‌رود! يك وقت - فرض بفرماييد - حضرت «مسلم»وارد كوفه مى‌شود. مى‌گويند: «پسر عموى امام حسين عليه‌السّلام آمد. خاندان بنى‌هاشم آمدند. برويم. اينها مى‌خواهند قيام كنند، مى‌خواهند خروج كنند» و چه و چه. تحريك مى‌شود، مى‌رود دُور و بَرِ حضرت مسلم؛ مى‌شوند هجده هزار بيعت كننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعد، رؤساى قبايل به كوفه مى‌آيند؛ به مردم مى‌گويند: «چه كار مى‌كنيد؟! با چه كسى مى‌جنگيد؟! از چه كسى دفاع مى‌كنيد؟! پدرتان را در مى‌آورند!» اينها دور و بر مسلم را خالى مى‌كنند و به خانه‌هايشان بر مى‌گردند. بعد كه سربازان ابن زياد دور خانه‌ى «طوعه» را مى‌گيرند تا مسلم را دستگير كنند، همينها از خانه‌هايشان بيرون مى‌آيند و عليه مسلم مى‌جنگند! هر چه مى‌كنند، از روى فكر و تشخيص و تحليل درست نيست. هر طور كه جوّ ايجاب كرد، حركت مى‌كنند. اينها عوامند. بنابراين، در هر جامعه، خواصى داريم و عوامى. فعلاً «عوام» را بگذاريم كنار و سراغ «خواص» برويم.

«خواص»، طبعاً دو جبهه‌اند: خواصِ جبهه‌ى حق و خواص جبهه‌ى باطل. عدّه‌اى اهل فكر و فرهنگ و معرفتند و براى جبهه‌ى حق كار مى‌كنند. فهميده‌اند حق با كدام جبهه است. حق را شناخته‌اند و براساس تشخيص خود، براى آن، كار و حركت مى‌كنند.اينها يك دسته‌اند. يك دسته هم نقطه‌ى مقابل حق و ضد حقّند. اگر باز به صدر اسلام برگرديم، بايد اين طور بگوييم كه «عدّه‌اى اصحاب اميرالمؤمنين و امام حسين، عليهما السّلام هستند و طرفدار بنى‌هاشمند. عدّه‌اى ديگر هم اصحاب معاويه و طرفدار بنى‌اميّه‌اند.» بين طرفداران بنى‌اميّه هم، افراد با فكر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصند.

پس «خواصِ» يك جامعه، به دو گروهِ «خواصِ طرفدار حق» و «خواصِ طرفدار باطل» تقسيم مى‌شوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقّع داريد؟ بديهى است توقّع اين است كه بنشينند عليه حق و عليه شما برنامه‌ريزى كنند. لذا بايد با آنها بجنگيد. با خواص طرفدار باطل بايد جنگيد. اين‌كه ترديد ندارد.

همين‌طور كه براى شما صحبت مى‌كنم، پيش خودتان حساب كنيد و ببينيد كجاييد؟ اين‌كه مى‌گوييم سررشته‌ى مطلب، سپرده به دست ذهن؛ يعنى تاريخ را با قصّه اشتباه نكنيم. تاريخ يعنى شرح حال ما، در صحنه‌اى ديگر:

خوشتر آن باشد كه وصف دلبران

گفته آيد در حديث ديگران

تاريخ يعنى من و شما؛ يعنى همينهايى كه امروز اين‌جا هستيم. پس، اگر ما شرحِ تاريخ را مى‌گوييم، هر كداممان بايد نگاه كنيم و ببينيم در كدام قسمتِ داستان قرار گرفته‌ايم. بعد ببينيم كسى كه مثل ما در اين قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل كرد كه ضربه خورد؟ مواظب باشيم آن طور عمل نكنيم.

فرض كنيد شما در كلاس آموزش تاكتيك، شركت كرده‌ايد. در آن‌جا مثلاً جبهه‌ى دشمن فرضى را مشخّص مى‌كنيد، جبهه خودىِ فرضى را هم مشخّص مى‌كنيد. بعد متوجّه تاكتيك غلط جبهه‌ى خودى مى‌شويد و مى‌بينيد كه طراح نقشه‌ى خودى، فلان اشتباه را كرده است. شما ديگر در وقتى كه مى‌خواهيد تاكتيك طرّاحى كنيد، نبايد مرتكب آن اشتباه شويد. يا مثلاً تاكتيك درست بوده؛ اما فرمانده يا بيسيمچى يا توپچى يا قاصد و يا سرباز ساده، در جبهه‌ى خودى، فلان اشتباه را كرده‌اند. مى‌فهميد كه شما نبايد آن اشتباه را تكرار كنيد. تاريخ، اين گونه است.

شما خودتان را در صحنه‌اى كه از صدر اسلام تبيين مى‌كنم، پيدا كنيد. يك عدّه جزو عوامند و قدرت تصميم‌گيرى ندارند. عوام، بسته به خوش طالعى خود، اگر تصادفاً در مقطعى از زمان قرار گرفتند كه پيشوايانى مثل امام اميرالمؤمنين عليه‌السّلام و امام راحل ما رضوان‌اللَّه تعالى عليه، بر سرِ كار بودند و جامعه را به سمت بهشت مى‌بردند، به ضربِ دستِ خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها يار نبود و در مقطعى قرار گرفتند كه «وَ جَعَلْنا هُمْ اَئِمّةً يَدْعُونَ اَلَى‌النَّارِ»(6) و يا «اَلَمْ‌تَرَ اِلَى‌الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَاللَّهِ كُفْراً وَ اَحَلُّوا قَوْمَهُمْ‌ّ دارَالْبَوارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارِ»(7) به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، بايد مواظب باشيد جزو «عوام» قرار نگيريد.

جزو «عوام» قرار نگرفتن، بدين معنا نيست كه حتماً در پى كسب تحصيلات عاليه باشيد؛ نه! گفتم كه معناى «عوام» اين نيست. اى بسا كسانى كه تحصيلات عاليه هم كرده‌اند؛ اما جزو عوامند. اى بسا كسانى كه تحصيلات دينى هم كرده‌اند؛ اما جزو عوامند. اى بسا كسانى كه فقير يا غنى‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دستِ خودِ من و شماست. بايد مواظب باشيم كه به اين جَرگه نپيونديم. يعنى هر كارى مى‌كنيم از روى بصيرت باشد. هر كس كه از روى بصيرت كار نمى‌كند، عوام است. لذا، مى‌بينيد قرآن درباره‌ى پيغمبر مى‌فرمايد: «اَدْعُوا اِلَى‌اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِى.»(8) يعنى من و پيروانم با بصيرت عمل مى‌كنيم، به دعوت مى‌پردازيم و پيش مى‌رويم. پس، اوّل ببينيد جزو گروه عواميد يا نه. اگر جزو گروه عواميد، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج كنيد. بكوشيد قدرت تحليل پيدا كنيد؛ تشخيص دهيد و به معرفت دست يابيد.

و اما گروه خواص. در گروه خواص، بايد ببينيم جزو خواصِ طرفدارِ حقّيم، يا از جمله‌ى خواص طرفدار باطل محسوب مى‌شويم. اين‌جا قضيه براى ما روشن است. خواص جامعه‌ى ما، جزو خواص طرفدار حقّند و در اين ترديدى نيست. زيرا به قرآن، به سنّت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهاى اسلامى دعوت مى‌كنند. امروز، جمهورى اسلامى برخوردار از خواصِ طرفدارِ حقّ است. پس، خواصِ طرفدار باطل، حسابشان جداست و فعلاً به آنها كارى نداريم. به سراغِ خواصِ طرفدار حق مى‌رويم.

همه‌ى دشوارى قضيه، از اين‌جا به بعد است. عزيزان من! خواصِ طرفدارِ حق، دو نوعند. يك نوع كسانى هستند كه در مقابله با دنيا، زندگى، مقام، شهوت، پول، لذّت، راحت، نام و همه‌ى متاعهاى خوبْ قرار دارند. اينهايى كه ذكر كرديم، همه از متاعهاى خوب است. همه‌اش جزو زيباييهاى زندگى است. «مَتاعُ الْحَياةِ الُّدنْيا.»(9) «متاع»، يعنى «بهره». اينها بهره‌هاى زندگى دنيوى است. در قرآن‌كه مى‌فرمايد «مَتاعُ الْحَياةِ الُّدنْيا»، معنايش اين نيست كه اين متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا براى شما آفريده است. منتها اگر در مقابل اين متاعها و بهره‌هاى زندگى، خداى ناخواسته آن قدر مجذوب شديد كه وقتى پاىِ تكليفِ سخت به ميان آمد، نتوانستيد دست برداريد، واويلاست! اگر ضمن بهره بردن از متاعهاى دنيوى، آن‌جا كه پاى امتحان سخت پيش مى‌آيد، مى‌توانيد از آن متاعها به راحتى دست برداريد، آن وقتْ حساب است.

مى‌بينيد كه حتّى خواصِ طرفدارِ حق هم به دو قسم تقسيم مى‌شوند. اين مسائل، دقّت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتّفاق نمى‌شود جامعه، نظام و انقلاب را بيمه كرد. بايد به مطالعه و دقّت و فكر پرداخت. اگر در جامعه‌اى، آن نوعِ خوبِ خواصِ طرفدارِ حق؛ يعنى كسانى كه مى‌توانند در صورت لزوم از متاع دنيوى دست بردارند، در اكثريت باشند، هيچ وقت جامعه‌ى اسلامى به سرنوشت جامعه‌ى دوران امام حسين عليه‌السّلام مبتلا نخواهد شد و مطمئنّاً تا ابد بيمه است. اما اگر قضيه به عكس شد و نوع ديگرِ خواصِ طرفدار حق - دل سپردگان به متاع دنيا. آنان كه حق شناسند، ولى درعين‌حال مقابل متاع دنيا، پايشان مى‌لرزد - در اكثريت بودند، وامصيبتاست!

اصلاً «دنيا» يعنى چه؟ يعنى پول، يعنى خانه، يعنى شهوت، يعنى مقام، يعنى اسم و شهرت، يعنى پست و مسؤوليت، و يعنى جان. اگر كسانى براى حفظ جانشان، راه خدا را ترك كنند و آن‌جا كه بايد حق بگويند، نگويند، چون جانشان به خطر مى‌افتد، يا براى مقامشان يا براى شغلشان يا براى پولشان يا محبّت به اولاد، خانواده و نزديكان و دوستانشان، راه خدا را رها كنند، آن وقت حسين‌بن‌على‌ها به مسلخ كربلا خواهند رفت و به قتلگاه كشيده خواهند شد. آن وقت، يزيدها بر سرِ كار مى‌آيند و بنى‌اميّه، هزار ماه بر كشورى كه پيغمبر به وجود آورده بود، حكومت خواهند كرد و «امامت» به «سلطنت» تبديل خواهد شد!

جامعه‌ى اسلامى، جامعه‌ى امامت است. يعنى در رأس جامعه، امام است. انسانى كه قدرت دارد، اما مردم از روى ايمان و دل، از او تبعيت مى‌كنند و پيشواى آنان است. اما سلطان و پادشاه كسى است كه با قهر و غلبه بر مردم حكم مى‌راند. مردم دوستش ندارند. مردم قبولش ندارند. مردم به او اعتقاد ندارند. (البته مردمى كه سرشان به تنشان بيرزد.) درعين‌حال، با قهر و غلبه، بر مردم حكومت مى‌كند. بنى‌اميّه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهى تبديل كردند و هزار ماه - يعنى نود سال! - در دولت بزرگ اسلامى، حاكميت داشتند. بناى كجى كه بنى‌اميّه پايه‌گذارى كردند، چنان بود كه بعد از انقلاب عليه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختيار بنى‌عبّاس قرار گرفت. بنى‌عبّاس كه آمدند، به مدّت شش قرن، به عنوانِ خلفا و جانشينان پيغمبر، بر دنياى اسلام حكومت كردند. «خلفا» يا به تعبير بهتر «پادشاهان»ِ اين خاندان، اهل شُرب خمر و فساد و فحشا و خباثت و ثروت‌اندوزى و اشرافيگيرى و هزار فسق و فجور ديگر مثل بقيه سلاطينِ عالم - بودند. آنها به مسجد مى‌رفتند؛ براى مردم نماز مى‌خواندند و مردم نيز به امامتشان اقتدا مى‌كردند و آن اقتدا، كمتر از روى ناچارى و بيشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زيرا اعتقادِ مردم را خراب كرده بودند.

آرى! وقتى خواصِ طرفدارِ حق، يا اكثريت قاطعشان، در يك جامعه، چنان تغيير ماهيت مى‌دهند كه فقط دنياى خودشان برايشان اهميت پيدا مى‌كند؛ وقتى از ترس جان، از ترس تحليل و تقليل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منفور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر مى‌شوند حاكميت باطل را قبول كنند و در مقابل باطل نمى‌ايستند و از حق طرفدارى نمى‌كنند و جانشان را به خطر نمى‌اندازند؛ آن گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسين‌بن‌على عليه‌السّلام - با آن وضع - آغاز مى‌شود. حكومت به بنى‌اميّه و شاخه‌ى «مروانى» و بعد به بنى‌عبّاس و آخرش هم به سلسله‌ى سلاطين در دنياى اسلام، تا امروز ، گذارندگان خشت اوّل را لعنت مى‌كنيم، كه حق هم همين است.

اكنون كه اندكى به تحليل حادثه‌ى عبرت‌انگيز عاشورا نزديك شديم، به سراغ تاريخ مى‌رويم:

دورانِ لغزشِ خواصِ طرفدارِ حق، حدوداً هفت، هشت سال پس از رحلت پيغمبر شروع شد. (به مسأله‌ى خلافت، اصلاً كار ندارم. مسأله‌ى خلافت، جدا از جريان بسيار خطرناكى است كه مى‌خواهم به آن بپردازم.) قضايا، كمتر از يك دهه پس از رحلت پيغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و ياران و كسانى كه در جنگهاى زمان پيغمبر شركت كرده بودند - از امتيازات برخوردار شدند، كه بهره‌مندىِ مالىِ بيشتر از بيت‌المال، يكى از آن امتيازات بود. چنين عنوان شده بود كه تساوى آنها با سايرين درست نيست و نمى‌توان آنها را با ديگران يكسان دانست! اين، خشتِ اوّل بود. حركتهاى منجر به انحراف، اين گونه از نقطه‌ى كمى آغاز مى‌شود و سپس هر قدمى، قدم بعدى را سرعت بيشترى مى‌بخشد. انحرافات، از همين نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسيد. در دوران خليفه‌ى سوم، وضعيت به گونه‌اى شد كه برجستگان صحابه‌ى پيغمبر، جزو بزرگترين سرمايه‌داران زمان خود محسوب مى‌شدند! توجّه مى‌كنيد! يعنى همين صحابه‌ى عالى‌مقام كه اسمهايشان معروف است - «طلحه»، «زبير»، «سعدبن‌ابى‌وقّاص» و غيره - اين بزرگان، كه هر كدام يك كتاب قطور سابقه‌ى افتخارات در «بدر» و «حُنين» و «اُحد» داشتند، در رديف اوّل سرمايه‌داران اسلام قرار گرفتند. يكى از آنها، وقتى مُرد و طلاهاى مانده از او را خواستند بين ورثه تقسيم كنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بناى شكست و خرد كردن آنها را گذاشتند. (مثل هيزم، كه با تبر به قطعات كوچك تقسيم كنند!) طلا را قاعدتاً با سنگِ مثقال مى‌كشند. ببينيد چقدر طلا بوده، كه آن را با تبر مى‌شكسته‌اند! اينها در تاريخْ ضبط شده است و مسائلى نيست كه بگوييم «شيعه در كتابهاى خود نوشته‌اند.» حقايقى است كه همه در ثبت و ضبط آن كوشيده‌اند. مقدار درهم و دينارى كه از اينها به جا مى‌ماند، افسانه‌وار بود.

همين وضعيت، مسائل دوران اميرالمؤمنين عليه‌لصّلاة والسّلام را به وجود آورد. يعنى در دوران آن حضرت، چون عدّه‌اى مقام برايشان اهميت پيدا كرد، با على در افتادند. بيست و پنج سال از رحلت پيغمبر مى‌گذشت و خيلى از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نَفَس اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام نَفَس پيغمبر بود. اگر بيست و پنج سال فاصله نيفتاده بود، اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام براى ساختن آن جامعه مشكلى نداشت. اما با جامعه‌اى مواجه شد كه: «يأخذون مال اللَّه دولا و عباداللَّه خولا و دين‌اللَّه دخلا بينهم.» جامعه‌اى است كه در آن، ارزشها تحت‌الشّعاع دنيادارى قرار گرفته بود. جامعه‌اى است كه اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام، وقتى مى‌خواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشكلات و دردسر برايش دارد! خواص دوران او - خواص طرفدار حق يعنى كسانى كه حق را مى‌شناختند - اكثرشان كسانى بودند كه دنيا را بر آخرت ترجيح مى‌دادند! نتيجه اين شد كه اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام بالاجبار سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حكومت خود را دائماً در اين جنگها گذراند و عاقبت هم به دست يكى از آن آدمهاى خبيث به شهادت رسيد.

خون اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام به قدر خون امام حسين عليه‌السّلام با ارزش است. شما در زيارت وارث مى‌خوانيد: «السّلام عليك يا ثاراللَّه و ابن ثاره.» يعنى خداى متعال، صاحب خونِ امام حسين عليه‌السّلام و صاحب خون پدر او اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام است. اين تعبير، براى هيچ كس ديگر نيامده است. هر خونى كه بر زمين ريخته مى‌شود، صاحبى دارد. كسى كه كشته مى‌شود، پدرش صاحب خون است؛ فرزندش صاحب خون است؛ برادرش صاحب خون است. خونخواهى و مالكيّت حقِّ دم را عرب «ثار» مى‌گويد. «ثارِ» امام حسين عليه‌السّلام از آنِ خداست. يعنى حقّ خونِ امام حسين عليه‌السّلام و پدر بزرگوارش، متعلّق به خودِ خداست. صاحب خونِ اين دو نفر، خودِ ذاتِ مقدّسِ پروردگار است.

اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام به خاطرِ وضعيّتِ آن روز جامعه‌ى اسلامى به شهادت رسيد. بعد نوبت امامت به امام حسن عليه‌السّلام رسيد و در همان وضعيت بود كه آن حضرت نتوانست بيش از شش ماه دوام بياورد. تنهاىِ‌تنهايش گذاشتند. امام حسن مجتبى عليه‌السّلام مى‌دانست كه اگر با همان عدّه‌ى معدودْ اصحاب و يارانِ خود با معاويه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقىِ زيادى كه بر خواص جامعه‌ى اسلامى حاكم بود، نخواهد گذاشت كه دنبال خون او را بگيرند! تبليغات، پول و زرنگيهاى معاويه، همه را تصرّف خواهد كرد و بعد از گذشت يكى دو سال، مردم خواهند گفت «امام حسن عليه‌السّلام بيهوده در مقابل معاويه قد علم كرد.» لذا، با همه‌ى سختيها ساخت و خود را به ميدان شهادت نينداخت؛ زيرا مى‌دانست خونش هدر خواهد شد.

گاهى شهيد شدنْ آسان‌تر از زنده ماندن است! حقّاً كه چنين است! اين نكته را اهل معنا و حكمت و دقّت، خوب درك مى‌كنند. گاهى زنده ماندن و زيستن و تلاش كردن در يك محيط، به مراتب مشكلتر از كشته شدن و شهيد شدن و به لقاى خدا پيوستن است. امام حسن عليه‌السّلام اين مشكل را انتخاب كرد.

وضع آن زمان چنين بوده است. خواصْ تسليم بودند و حاضر نمى‌شدند حركتى كنند. يزيد كه بر سرِ كار آمد، جنگيدن با او امكان‌پذير شد. به تعبيرى ديگر: كسى كه در جنگ با يزيد كشته مى‌شد، خونش، به دليل وضعيّت خرابى كه يزيد داشت، پامال نمى‌شد. امام حسين عليه‌السّلام به همين دليل قيام كرد. وضع دوران يزيد به گونه‌اى بود كه قيام، تنها انتخابِ ممكن به نظر مى‌رسيد. اين، به‌خلاف دوران امام حسن عليه‌السّلام بود كه دو انتخابِ «شهيد شدن» و «زنده ماند» وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بيش از كشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت‌تر را امام حسن عليه‌السّلام كرد. اما در زمان امام حسين عليه‌السّلام، وضع بدان گونه نبود. يك انتخاب بيشتر وجود نداشت. زنده ماندنْ معنى نداشت؛ قيام نكردن معنى نداشت و لذا بايستى قيام مى‌كرد. حالْ اگر در اثر آن قيامْ به حكومت مى‌رسيد، رسيده بود. كشته هم مى‌شد، شده بود. بايستى راه را نشان مى‌داد و پرچم را بر سرِ راه مى‌كوبيد تا معلوم باشد وقتى كه وضعيّت چنان است، حركت بايد چنين باشد.

وقتى امام حسين عليه‌السّلام قيام كرد - با آن عظمتى كه در جامعه‌ى اسلامى داشت - بسيارى از خواصْ به نزدش نيامدند و به او كمك نكردند. ببينيد وضعيت در يك جامعه، تا چه اندازه به وسيله‌ى خواصى كه حاضرند دنياى خودشان را - به راحتى - بر سرنوشت دنياى اسلام در قرنهاى آينده ترجيح دهند، خراب مى‌شود!

به قضاياى قيام امام حسين عليه‌السّلام و حركت وى از مدينه نگاه مى‌كردم. به اين نكته برخوردم كه يك شب قبل از آن شبى كه آن حضرت از مدينه خارج شود، «عبداللَّه‌بن زبير» بيرون آمده بود. هر دو، در واقع، يك وضعيّت داشتند؛ اما امام حسين عليه‌السّلام كجا، عبداللَّه‌بن زيبر كجا! سخن گفتن امام حسين عليه‌السّلام و مقابله و مخاطبه‌اش از چنان صلابتى برخوردار بود كه «وليد» حاكم وقت مدينه، جرأت نمى‌كرد با وى به درشتى حرف بزند! «مروان» يك كلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد - چون انتقادش نابجا بود - حضرت چنان تشرى به او زد كه مجبور شد سرجايش بنشيند. آن وقت امثال همين مروان، خانه‌ى عبداللَّه‌بن زبير را به محاصره درآوردند. عبداللَّه، برادرش را با اين پيام نزد آنها فرستاد كه «اگر اجازه بدهيد، فعلاً به دارالخلافه نيايم.» به او اهانت كردند و گفتند: پدرت را در مى‌آوريم! اگر از خانه‌ات بيرون نيايى، به قتلت مى‌رسانيم و چه‌ها مى‌كنيم! چنان تهديدى كردند كه عبداللَّه‌بن زبير به التماس افتاد و گفت: «پس اجازه بدهيد فعلاً برادرم را بفرستم؛ خودم فردا به دارالخلافه مى‌آيم.» آن قدر اصرار و التماس كرد كه يكى واسطه شد و گفت: «امشب را به او مهلت بدهيد.»

عبداللَّه بن زبير، با اين‌كه شخصيتى سرشناس و با نفوذ بود، اين قدر وضعيتش با امام حسين عليه‌السّلام فرق داشت. كسى جرأت نمى‌كرد با آن حضرت به درشتى صحبت كند. از مدينه هم كه بيرون آمد، چه در بين راه و چه در مكه، هر كس به او رسيد و همصحبت شد، خطابش به آن حضرت «جعلت فداك» (قربانت گردم) و «پدر و مادرم قربانت گردند» و «عمّى و خالى فداك» (عمو و دايى‌ام قربانت گردند) بود. برخورد عمومى با امام حسين عليه‌السّلام اين گونه بود. شخصيّت او در جامعه‌ى اسلامى، چنين ممتاز و برجسته بود. «عبداللَّه بن مطيع»، در مكه نزد امام حسين عليه‌السّلام آمد و عرض كرد: «يابن‌رسول‌اللَّه! ان قتلت لنسترقّن بعدك.» اگر تو قيام كنى و كشته شوى، بعد از تو، كسانى كه داراى حكومتند، ما را به بردگى خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هيبت توست كه راهِ عادىِ خودشان را مى‌روند(10).

عظمت مقام امام حسين عليه‌السّلام در بين خواص چنين است كه حتّى «ابن عبّاس» در مقابلش خضوع مى‌كند؛ «عبداللَّه بن جعفر» خضوع مى‌كند، عبداللَّه‌بن زبير - با آن‌كه از حضرت خوشش نمى‌آيد - خضوع مى‌كند. بزرگان و همه‌ى خواصِ اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعند. خاضعان به او، خواص جبهه‌ى حقّند؛ كه طرف حكومت نيستند؛ طرف بنى‌اميّه نيستند و طرف باطل نيستند. در بين آنها، حتّى شيعيان زيادى هستند كه اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام را قبول دارند و او را خليفه‌ى اوّل مى‌دانند. اما همه‌ى اينها، وقتى كه با شدّت عملِ دستگاه حاكم مواجه مى‌شوند و مى‌بينند بناست جانشان، سلامتى‌شان، راحتى‌شان، مقامشان و پولشان به خطر بيفتد، پس مى‌زنند! اينها كه پس زدند، عوامِ مردم هم به آن طرف رو مى‌كنند.

وقتى به اسامى كسانى كه از كوفه براى امام حسين عليه‌السّلام نامه نوشتند و او را دعوت كردند، نگاه مى‌كنيد، مى‌بينيد همه جزو طبقه‌ى خواص و از زبدگان و برجستگان جامعه‌اند. تعداد نامه‌ها زياد است. صدها صفحه نامه و شايد چندين خورجين يا بسته‌ى بزرگ نامه، از كوفه براى امام حسين عليه‌السّلام فرستاده شد. همه‌ى نامه‌ها را بزرگان و اعيان و شخصيّتهاى برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند. منتها مضمون و لحن نامه‌ها را كه نگاه كنيد، معلوم مى‌شود از اين خواصِ طرفدارِ حق، كدامها جزو دسته‌اى هستند كه حاضرند دينشان را قربانى دنيايشان كنند و كدامها كسانى هستند كه حاضرند دنيايشان را قربانى دينشان كنند. از تفكيكِ نامه‌ها هم مى‌شود فهميد كه عدّه‌ى كسانى كه حاضرند دينشان را قربانى دنيا كنند، بيشتر است. نتيجه در كوفه آن مى‌شود كه مسلم بن عقيل به شهادت مى‌رسد و از همان كوفه‌اى كه هجده هزار شهروندش با مسلم بيعت كردند، بيست، سى هزار نفر يا بيشتر، براى جنگ با امام حسين عليه‌السّلام به كربلا مى‌روند! يعنى حركت خواص، به دنبال خود، حركت عوام را مى‌آورد.

نمى‌دانم عظمت اين حقيقت كه براى هميشه گريبان انسانهاى هوشمند را مى‌گيرد، درست براى ما روشن مى‌شود يا نه؟ ماجراى كوفه را لابد شنيده‌ايد. به امام حسين عليه‌السّلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستين گام، مسلم‌بن عقيل را به كوفه اعزام كرد. با خود انديشيد: «مسلم را به آن‌جا مى‌فرستم. اگر خبر داد كه اوضاع مساعد است، خود نيز راهى كوفه مى‌شوم.» مسلم بن عقيل به محض ورود به كوفه، به منزل بزرگان شيعه وارد شد و نامه‌ى حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت كردند. فرماندار كوفه، «نعمان‌بن‌بشير» نام داشت كه فردى ضعيف و ملايم بود. گفت: «تا كسى با من سرِ جنگ نداشته باشد، جنگ نمى‌كنم.» لذا با مسلم مقابله نكرد. مردم كه جوّ را آرام و ميدان را باز مى‌ديدند، بيش از پيش با حضرت بيعت كردند. دو، سه تن از خواصِ جبهه‌ى باطل - طرفداران بنى‌اميّه - به يزيد نامه نوشتند كه «اگر مى‌خواهى كوفه را داشته باشى، فرد شايسته‌اى را براى حكومت بفرست؛ چون نعمان بن بشير نمى‌تواند در مقابل مسلم‌بن عقيل مقاومت كند.» يزيد هم عبيداللَّه بن زياد، فرماندار بصره را حكم داد كه علاوه بر بصره - به قول امروز، «با حفظ سمت» - كوفه را نيز تحت حكومت خود درآور. عبيداللَّه بن زياد از بصره تا كوفه يكسره تاخت. (در قضيه‌ى آمدن او به كوفه هم نقش خواص معلوم مى‌شود، كه اگر ديدم مجالى هست، بخشى از آن را برايتان نقل خواهم كرد.) او هنگامى به دروازه‌ى كوفه رسيد كه شب بود. مردم معمولى كوفه - از همان عوامى كه قادر به تحليل نبودند - تا ديدند فردى با اسب و تجهيزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصوّر كردند امام حسين عليه‌السّلام است. جلو دويدند و فرياد «السّلام عليك يا بن رسول‌اللَّه» در فضا طنين افكند!

ويژگى فرد عامى، چنين است. آدمى كه اهل تحليل نيست، منتظر تحقيق نمى‌شود. ديدند فردى با اسب و تجهيزات وارد شد. بى آن‌كه يك كلمه حرف با او زده باشند، تصوّر غلط كردند. تا يكى گفت «او امام حسين عليه‌السّلام است» همه فرياد «امام حسين، امام حسين» برآوردند! به او سلام كردند و مقدمش را گرامى داشتند؛ بى آن‌كه صبر كنند تا حقيقت آشكار شود. عبيداللَّه هم اعتنايى به آنها نكرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقيل را به اجرا گذاشت. اساس كار او عبارت از اين بود كه طرفداران مسلم بن عقيل را با اشدّ فشار مورد تهديد و شكنجه قرار دهد. بدين جهت، «هانى بن عروه» را با غدر و حيله به دارالاماره كشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتى گروهى از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره كردند، با توسّل به دروغ و نيرنگ، آنها را متفرق كرد.

در اين مقطع هم، نقش خواصِ به اصطلاح طرفدارِ حق كه حق را شناختند و تشخيص دادند، اما دنيايشان را بر آن مرجّح دانستند، آشكار مى‌شود. از طرف ديگر، حضرت مسلم با جمعيت زيادى به حركت درآمد. در تاريخ «ابن اثير» آمده است كه گويى سى هزار نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از اين عدّه فقط چهار هزار نفر دوْرادوْر محلّ اقامت او ايستاده بودند و شمشير به دست، به نفع مسلم بن عقيل شعار مى‌دادند.

اين وقايع، مربوط به روز نهم ذى‌الحجّه است. كارى كه ابن زياد كرد اين بود كه عدّه‌اى از خواص را وارد دسته‌هاى مردم كرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بين مردم مى‌گشتند و مى‌گفتند «با چه كسى سر جنگ داريد؟! چرا مى‌جنگيد؟! اگر مى‌خواهيد در امان باشيد، به خانه‌هايتان برگرديد. اينها بنى‌اميّه‌اند. پول و شمشير و تازيانه دارند.» چنان مردم را ترساندند و از گرد مسلم پراكندند كه آن حضرت به وقت نماز عشا هيچ كس را همراه نداشت؛ هيچ‌كس!

آن گاه ابن زياد به مسجد كوفه رفت و اعلان عمومى كرد كه «همه بايد به مسجد بيايند و نماز عشايشان را به امامت من بخوانند!»

تاريخ مى‌نويسد: «مسجد كوفه مملو از جمعيتى شد كه پشت سر ابن زياد به نماز عشا ايستاده بودند.» چرا چنين شد؟ بنده كه نگاه مى‌كنم، مى‌بينم خواصِ طرفدارِ حقْ مقصرّند و بعضى‌شان در نهايتِ بدى عمل كردند. مثل چه كسى؟ مثل «شريح قاضى». شريح قاضى كه جزو بنى‌اميّه نبود! كسى بود كه مى‌فهميد حق با كيست. مى‌فهميد كه اوضاع از چه قرار است. وقتى «هانى بن عروه» را با سر و روى مجروح به زندان افكندند، سربازان و افراد قبيله‌ى او اطراف قصر عبيداللَّه زياد را به كنترل خود درآوردند.

ابن زياد ترسيد. آنها مى‌گفتند: «شما هانى را كشته‌ايد.» ابن زياد به «شريح قاضى» گفت: «برو ببين اگر هانى زنده است، به مردمش خبر بده.» شريح ديد هانى بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانى به شريح افتاد، فرياد برآورد: «اى مسلمانان! اين چه وضعى است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نيامدند؟! چرا نمى‌آيند مرا از اين‌جا نجات دهند؟! مگر مرده‌اند؟!» شريح قاضى گفت: «مى‌خواستم حرفهاى هانى را به كسانى كه دورِ دارالاماره را گرفته بودند، منعكس كنم. اما افسوس كه جاسوس عبيداللَّه آن‌جا حضور داشت و جرأت نكردم!» «جرأت نكردم» يعنى چه؟ يعنى همين كه ما مى‌گوييم ترجيح دنيا بر دين! شايد اگر شريح همين يك كار را انجام مى‌داد، تاريخ عوض مى‌شد. اگر شريح به مردم مى‌گفت كه هانى زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبيداللَّه قصد دارد او را بكشد، با توجّه به اين‌كه عبيداللَّه هنوز قدرت نگرفته بود، آنها مى‌ريختند و هانى را نجات مى‌دادند. با نجات هانى هم قدرت پيدا مى‌كردند، روحيه مى‌يافتند، دارالاماره را محاصره مى‌كردند، عبيداللَّه را مى‌گرفتند؛ يا مى‌كشتند و يا مى‌فرستادند مى‌رفت. آن گاه كوفه از آنِ امام حسين عليه‌السّلام مى‌شد و ديگر واقعه‌ى كربلا اتّفاق نمى‌افتاد! اگر واقعه‌ى كربلا اتّفاق نمى‌افتاد؛ يعنى امام حسين عليه‌السّلام به حكومت مى‌رسيد. حكومت حسينى، اگر شش ماه هم طول مى‌كشيد براى تاريخ، بركات زيادى داشت. گرچه، بيشتر هم ممكن بود طول بكشد.

يك وقت يك حركت بجا، تاريخ را نجات مى‌دهد و گاهى يك حركت نابجا كه ناشى از ترس و ضعف و دنياطلبى و حرص به زنده ماندن است، تاريخ را در ورطه‌ى گمراهى مى‌غلتاند. اى شريح قاضى! چرا وقتى كه ديدى هانى در آن وضعيت است، شهادتِ حق ندادى؟! عيب و نقصِ خواصِ ترجيح دهنده‌ى دنيا بر دين، همين است.

به داخل شهر كوفه برگرديم: وقتى كه عبيداللَّه بن زياد به رؤساى قبايل كوفه گفت «برويد و مردم را از دُورْ مسلم پراكنده كنيد وگرنه پدرتان را در مى‌آورم» چرا امر او را اطاعت كردند؟! رؤساى قبايل كه همه‌شان اموى نبودند و از شام نيامده بودند! بعضى از آنها جزو نويسندگان نامه به امام حسين عليه‌السّلام بودند. «شَبَثْ بن ربْعى» يكى از آنها بود كه به امام حسين عليه‌السّلام نامه نوشت و او را به كوفه دعوت كرد. همو، جزو كسانى است كه وقتى عبيداللَّه گفت «برويد مردم را از دُوْر مسلم متفرّق كنيد» قدم پيش گذاشت و به تهديد و تطميع و ترساندنِ اهالى كوفه پرداخت!

چرا چنين كارى كردند؟! اگر امثال شَبَثْ بن ربْعى در يك لحظه‌ى حسّاس، به جاى اين‌كه از ابن زياد بترسند، از خدا مى‌ترسيدند، تاريخ عوض مى‌شد. گيرم كه عوامْ متفرّق شدند؛ چرا خواصِ مؤمنى كه دوْر مسلم بودند، از او دست كشيدند؟ بين اينها افرادى خوب و حسابى بودند كه بعضيشان بعداً در كربلا شهيد شدند؛ اما اين‌جا، اشتباه كردند.

البته آنهايى كه در كربلا شهيد شدند، كفّاره‌ى اشتباهشان داده شد. درباره‌ى آنها بحثى نيست و اسمشان را هم نمى‌آوريم. اما كسانى از خواص، به كربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفيق پيدا نكردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توّابين شوند. چه فايده؟! وقتى امام حسين عليه‌السّلام كشته شد؛ وقتى فرزند پيغمبر از دست رفت؛ وقتى فاجعه اتّفاق افتاد؛ وقتى حركت تاريخ به سمت سراشيب آغاز شد، ديگرچه فايده؟! لذاست كه در تاريخ، عدّه‌ى توّابين، چند برابر عدّه‌ى شهداى كربلاست. شهداى كربلا همه در يك روز كشته شدند؛ توّابين نيز همه در يك روز كشته شدند. اما اثرى كه توّابين در تاريخ گذاشتند، يك هزارم اثرى كه شهداى كربلا گذاشتند، نيست! به‌خاطر اين‌كه در وقت خود نيامدند. كار را در لحظه‌ى خود انجام ندادند. دير تصميم گرفتند و دير تشخيص دادند.

چرا مسلم بن عقيل را با اين‌كه مى‌دانستيد نماينده‌ى امام است، تنها گذاشتيد؟! آمده بود و با او بيعت هم كرده بوديد. قبولش هم داشتيد. (به عوام كارى ندارم. خواص را مى‌گويم.) چرا هنگام عصر و سرِ شب كه شد، مسلم را تنها گذاشتيد تا به خانه‌ى «طوعه» پناه ببرد؟! اگر خواص، مسلم را تنها نمى‌گذاشتند و مثلاً، عدّه به صد نفر مى‌رسيد، آن صد نفر دُوْر مسلم را مى‌گرفتند. خانه‌ى يكى‌شان را مقرّ فرماندهى مى‌كردند. مى‌ايستادند و دفاع مى‌كردند. مسلم، تنها هم كه بود، وقتى خواستند دستگيرش كنند، ساعتها طول كشيد. سربازان ابن زياد، چندين بار حمله كردند؛ مسلم به تنهايى همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر مى‌توانستند دستگيرش كنند؟! باز مردم دورشان جمع مى‌شدند. پس، خواص در اين مرحله، كوتاهى كردند كه دوْر مسلم را نگرفتند.

ببينيد! از هر طرف حركت مى‌كنيم، به خواص مى‌رسيم. تصميم‌گيرىِ خواص در وقت لازم؛ تشخيص خواص در وقت لازم؛ گذشتِ خواص از دنيا در لحظه‌ى لازم؛ اقدام خواص براى خدا در لحظه‌ى لازم. اينهاست كه تاريخ و ارزشها را نجات مى‌دهد و حفظ مى‌كند! در لحظه‌ى لازم، بايد حركتِ لازم را انجام داد. اگر تأمّل كرديد و وقت گذشت، ديگر فايده ندارد.

در عصرِ روزِ هجدهم بهمن ماهِ سال 57، در تهران حكومت نظامى اعلام شد. امام به مردم فرمود: «به خيابانها بريزيد.» اگر امام در آن لحظه چنين تصميمى نمى‌گرفت، امروز محمّدرضا در اين مملكت بر سرِ كار بود. يعنى اگر با حكومت نظامى ظاهر مى‌شدند، و مردم در خانه‌هايشان مى‌ماندند، اوّل امام و ساكنان مدرسه‌ى «رفاه» و بعد اهالى بقيه‌ى مناطق را قتل عام و نابود مى‌كردند. پانصدهزار نفر را در تهران مى‌كشتند و قضيه تمام مى‌شد. اما امام، در لحظه‌ى لازم تصميمِ لازم را گرفت. اگر خواصْ امرى را كه تشخيص دادند به موقع و بدون فوتِ وقت عمل كنند، تاريخ نجات پيدا مى‌كند و ديگر حسين‌بن‌على‌ها به كربلاها كشانده نمى‌شوند. اگر خواصْ بد فهميدند، دير فهميدند، فهميدند اما با هم اختلاف كردند؛ كربلاها در تاريخ تكرار خواهد شد.

خداى متعال وعدّه داده است كه اگر كسى او را نصرت كند، او هم نصرتش خواهد كرد. برو، برگرد ندارد! اگر كسى براى خدا تلاش و حركت كند، پيروزى نصيبش خواهد شد. نه اين‌كه به هر يك نفر پيروزى مى‌دهند! وقتى مجموعه‌اى حركت مى‌كند، البته، شهادتها هست، سختيها هست، رنجها هست؛ اما پيروزى هم هست: «وَلَيَنْصُرَنَ‌ّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ.»(11) نمى‌فرمايد كه نصرت مى‌دهيم؛ خون هم از دماغ كسى نمى‌آيد. نه! «فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ»؛(12) مى‌كشند و كشته مى‌شوند؛ اما پيروزى به دست مى‌آورند. اين، سنّتِ الهى است. وقتى كه از ريخته شدن خونمان ترسيديم؛ از هدر شدن پول و آبرو ترسيديم؛ به خاطر خانواده ترسيديم؛ به خاطر دوستان ترسيديم؛ به خاطر منغّص شدن راحتى و عيش خودمان ترسيديم؛ به خاطر حفظ كسب و كار و موقعيتْ حركت نكرديم؛ به خاطر گسترش ضياع و عقار حركت نكرديم؛ معلوم است ديگر! ده تن امام حسين هم سرِ راه قرار بگيرند، همه شهيد خواهند شد و از بين خواهند رفت! كمااين‌كه اميرالمؤمنين عليه‌الصّلاة والسّلام شهيد شد؛ كمااين‌كه امام حسين عليه‌السّلام شهيد شد.

خواص! خواص! طبقه‌ى خواص...! عزيزان من! ببينيد شما جزو كدام دسته‌ايد؟ اگر جزو خواصيد - كه البته هستيد - پس حواستان جمع باشد. عرض ما فقط اين است. البته مطلبى كه درباره‌ى آن صحبت كرديم، خلاصه‌اى از كل بود. در دو بخش بايد روى اين مطلب كار شود: يكى بخشِ تاريخى قضيه است؛ كه اگر وقت داشتم خودم مى‌كردم. متأسفانه براى پرداختن به اين مقولات، وقتى برايم نمى‌ماند. به هر صورت، علاقه‌مندانِ كاردان بايد بگردند و نمونه‌هايى را كه در تاريخ فراوان است، بيابند و ذكر كنند كه كجاها خواص بايستى عمل مى‌كردند و نكردند؟ اسم اين خواص چيست؟ چه كسانى هستند؟ البته اگر مجال بود و خودم و شما خسته نمى‌شديد، ممكن بود ساعتى در زمينه‌ى همين موضوعات و اشخاصش برايتان صحبت كنم؛ چون در ذهنم هست.

بخش ديگرى كه بايد روى آن كار شود، تطبيق با وضع هر زمان است. نه فقط زمان ما، بلكه هر زمان. بايد معلوم شود كه در هر زمان، طبقه‌ى خواص، چگونه بايد عمل كنند تا به وظيفه‌شان عمل كرده باشند. اين‌كه گفتيم «اسير دنيا نشوند» يك كلمه است. چگونه اسير دنيا نشوند؟ مثالها و مصداقهايش چيست؟

عزيزان من! حركت در راه خدا، هميشه مخالفينى دارد. از همين خواصى كه گفتيم، اگر يك نفرشان بخواهد كار خوبى انجام دهد - كارى را كه بايد انجام دهد - ممكن است چهار نفر ديگر از خودِ خواص پيدا شوند و بگويند: «آقا، مگر تو بيكارى؟! مگر ديوانه‌اى؟! مگر زن و بچه ندارى؟! چرا دنبال چنين كارها مى‌روى؟!» كمااين‌كه در دوره‌ى مبارزه هم مى‌گفتند.

اما آن يك نفر بايد بايستد. يكى از لوازم مجاهدتِ خواصى، اين است كه بايد در مقابل حرفها و ملامتها ايستاد. تخطئه مى‌كنند، بد مى‌گويند، تهمت مى‌زنند؛ مسأله‌اى نيست.

غرض اين است كه هر حركتى شما انجام دهيد و يا خواص در هر بخشى انجام دهند (حركت اخير، البته نسبت به كارهاى بزرگ و عظيمى كه ممكن است در آينده پيش آيد، امر كوچكى است) كسانى هستند كه بگويند «چرا»؟ و اشكال كنند. خدا را شكر مى‌كنيم كه امروز كشور ما، كشورِ مجاهدتِ فى سبيل اللَّه است، كشورِ جهاد است، كشورِ ايثار است و كشور ارزشهاست. مسؤولين كشور، بزرگان كشور، علماى اَعلام، گويندگان، مبلغّين و حتّى در بخشهاى زيادى دانشگاهها و جاهاى ديگر، در خدمت اسلام، در خدمت انقلاب و در خدمت ارزشها حركت مى‌كنند.

آنچه گفتيم، اجمالى بود از مسأله‌اى كه بنا شد به مناسبت ايام محرّم عرض كنيم. البته آنچه عرض كرديم خيلى مختصر بود. اگرچه، زمان، قدرى زياد شد.

اميدواريم خداوند همه‌ى شما را موفّق بدارد. خداوند روح امام را با انبيا و اوليا، محشور فرمايد. خداوند اين راه روشن را كه در پيش پاى ملت ايران گذاشته شده است، به توفيق خود، راه هميشگى اين ملت قرار دهد. خداوند ما را در خدمت انقلاب، در خدمت اسلام و در خدمت ارزشهاى اسلامى زنده بدارد و در همين راه ما را بميراند.

پروردگارا! مرگ ما را به شهادت در راه خودت قرار بده. درجات شهيدان ما را روزبه‌روز عالى‌تر فرما. جانبازان ما را از قِبَل خود، اجر وافر عنايت فرما؛ به آنها سلامتى كامل عنايت فرما.

پروردگارا! كسانى كه در اين راه زحمتى كشيدند، مدّتها در اسارت بودند، آزاد شدند يا هنوز آزاد نشده‌اند، يا مفقود الجسد هستند، مفقودالاثر هستند، از آنها كسى خبر ندارد؛ اجر همه‌ى آنها را در اعلا علیین خود بنويس. به خانواده‌هاى آنها اجر بده و صبر عنايت كن. مفقودان و اسرا را زودتر رها و آزاد فرما. امور مسلمانان را اصلاح فرما. حاجات مسلمانان را برآورده فرما. كشورهاى اسلامى را از چنگال اجانب و از چنگال امريكا نجات بده.

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد، امريكا و بقيه‌ى ايادى و اقطاب استكبار را آن چنان كه شايسته‌ى اقتدار و عزّت خودِ توست، منكوب و مقهور فرما. لذّت قهر و غلبه بر آنها را به ملت ايران بچشان. همچنان كه شوروى را متلاشى كردى، بقيه‌ى اقطاب استكبار را هم متلاشى فرما.

پروردگارا! كسانى را كه در اين راه زندگى كردند و در اين راه به لقاى تو پيوستند، مشمول رحمت و بركات خودت قرار بده. كارها و تلاشهايى را كه مى‌شود، به لطف و كرمت قبول فرما.

والسّلام عليكم و رحمةاللَّه و بركاته

منبع :

http://www.leader.ir/langs/vijename/moharram/?p=p2

حدیث ولایت

1) البلد الامين، ص 349

2) اشاره به آيه‌ى 42 سوره روم

3) امالى شيخ صدوق، ص 141

4) حشر: 2

5) انعام: 11

6) قصص: 41

7) ابراهيم: 28 و 29

8) يوسف:108

9) آل عمران: 14

10) تاريخ طبرى: ج 3، ص 301. عقد الفريد: ج 5، ص 118

11) حج: 40

12) توبه: 111